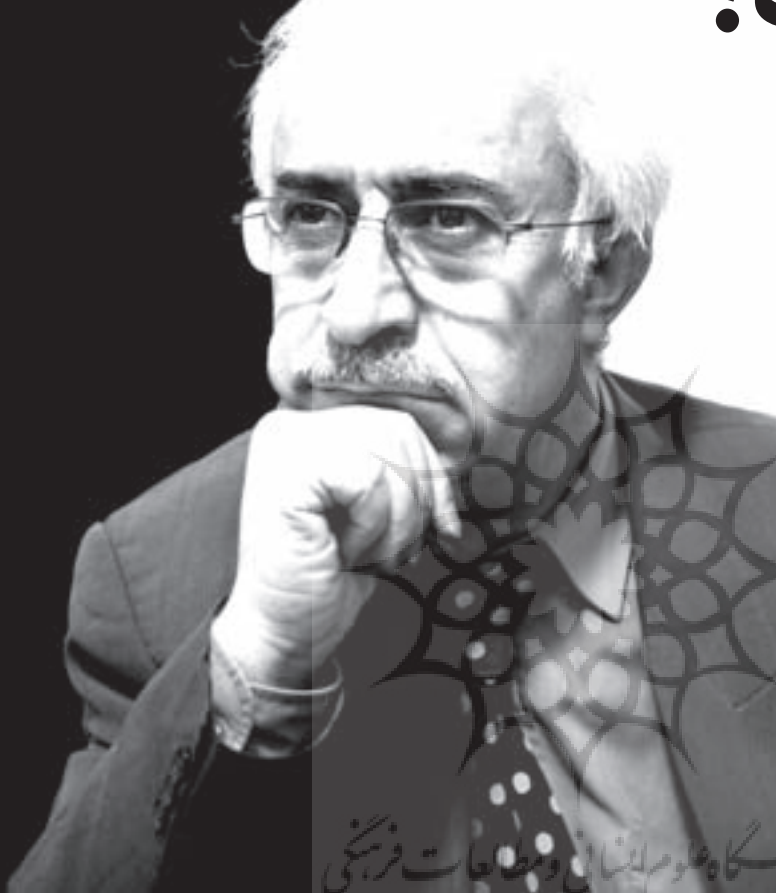


حقوق یا عرفان؛ کدام یک؟



بخش پایانی

دکتر پیمان آزاد



شما جای اندیشمندانی چون کانت را در اندیشه‌ی شرقی خالی احساس کردید و گفتید که در تاریخ ما شرح بود و نقد نبود و به همین دلیل فکر منجمد شد و اندیشه محبوس ماند. دلیل این که چنین اندیشمندانی نظیر کانت در شرق ظهور نکردند را چه می‌دانید؟

پیشینه‌ی فلسفی اروپا خالق کانت بود. این پیشینه در تاریخ ما رخ نداد. موانع را باید بررسی کرد. ما شناخت علمی داریم، شناخت هنری داریم، شناخت فلسفی داریم، شناخت روان‌شناسانه داریم، شناخت شهودی داریم، شناخت عرفانی داریم. متأسفانه در جامعه ما شناخت علمی رشد نکرد. حتا راه شناخت فلسفی را هم می‌گویند که غزالی بست. بنابراین ما در چارچوب‌های بسته‌ای ماندیم. فضای اجتماعی هم به این امر کمک کرد. رسانه‌های ارتباطی هم نبودند. ساختار اقتصادی جامعه نیز به این انجماد مدد رساند. شما برای این که در خود تحولی ایجاد کنید باید هوای تازه را حس کنید. باید منذهایی

باشند که این هوای تازه را به شما برسانند. افق‌های جدیدی باید گشوده بشوند. ضرورت باید پیش بیاید. می‌توانیم از زاویه‌های گوناگون به این عقب‌ماندگی فکری بپردازیم. این روزها که آثاری هم منتشر شده‌اند. شاید اعتماد به نفس تاریخی از ما ستانده شده بود. شاید ترس مانع شد که ما قدمی به جلو برداریم. هیچ کس یارای داشتن دید انتقادی را نداشت. احساس کهنتری و ترس و یا نان به نرخ روز خوردن باعث شد که خود سانسوری در جامعه ما رشد کند. ضایعه‌ی بزرگی است. در جامعه‌ای که ترس وجود داشته باشد و یا احساس عدم امنیت بروز کند، جوانه‌های علم اصیل آشکار نمی‌شود. علم تقلیدی و کپی کردن البته خواهد بود. بنابراین ابتدا باید روان‌شناسی اجتماعی خود را بسنجیم. روان‌شناسی فردی خود را بشناسیم. نظر من این است که یک مشکل اساسی در روان‌شناسی اجتماعی وجود دارد. یک مشکل اساسی در روان‌شناسی معرفتی ما است. زمانی راه برای اندیشیدن مستقل باز می‌شود که این جو شکسته باشد. با شکستن این جو تازه تنش و اضطراب هم در جامعه کاهش پیدا می‌کند. تا وقتی که گفتمان آزاد در جامعه نباشد، بدان معنا نه علم رشد می‌کند و نه جامعه راه سلامت روانی می‌پیماید و نه می‌توان جامعه‌ای دور از خشونت را دید. امروزه اجتماع ما خیلی آسیب پذیر شده است. صفحه‌ی حوادث روزنامه‌ها را بخوانید. هنوز یک آسیب شناختی یا آفت‌شناسی دقیق و بدون ملاحظه‌های رسمی در جامعه ما صورت نگرفته است یا ما بی‌خبریم.



آماری که من ندارم. در این خصوص آماری هم نمی‌توان داشت. امروز عرفان قرائت‌های گوناگونی پیدا کرده است. مخصوصاً از زمانی که نهضت‌های فکری عصر جدید مطرح شد. از زمانی که خانم بلاواتسکی نیوسوفیکال سوساتیوی را در هندی بنیان گذاشت. از وقتی که ویویکانندا و خانم بزانت سعی کردند آشتی بین مذاهب ایجاد بکنند. از وقتی که نهضت‌های باصطلاح معنوی با الهام از بودیسم و هندویسم و عرفان اسلامی در اروپا شکل گرفت. عارفانی چون گورجیف، کریشنامورتی، آلن واتس، اشو، اشتاینر، آسپینسکی و دیگران ظهور کردند و خط جدیدی را در تفکر باصطلاح عرفانی بشر گشودند. طیف‌های وسیعی پیدا شدند. دکان‌هایی نیز از درون برخی نهضت‌های اصیل و جست‌وجوگر سر بر آوردند که برای فریب ساده دلان بود که بیشتر در کشورهای رشد کرده با نظام‌های بسته اداره می‌شدند. از کریشنا مورتی که خواست از آمیزه بودیسم و عرفان شرقی و روان‌شناسی راه به درمان‌های وجودی و روانی انسان ببرد که بر نهضت روان‌شناسی فروید (نئوفرویدین‌ها مثل خانم هورنای و آقای اریک فرام و دیگران) تاثیر گذاشت تا اشو و دیگران که پناهگاهی شدند برای افرادی که از زندگی روزمره و یکنواخت خویش در غرب صنعتی سرخورده بودند و راه خلاصی می‌جستند که به هند و هیمالیا روی آوردند. امروز هم که به مدد رسانه‌های ماهواره‌ای و شبکه‌های اینترنتی این عرفان‌های مرموز و یا رازآمیز در خلوت همه به یکباره آشکار می‌شوند. ما در جهانی عریان زندگی می‌کنیم. نباید چشم بر هیچ پدیده‌ای ببندیم. مطالعه‌ی این پدیده هاست که راه به مشی می‌برد که انسان در مسیر آن قرار گرفته است.

شما استوره و خرافه را هم ردیف یکدیگر قرار داده‌اید آیا واقعا با توجه به نظریه یونگ استوره و خرافات یکی است؟

استوره در معنا یعنی افسانه و یا به عبارت دیگر نقلی که دوست داریم واقعیت و حقیقت داشته باشد که ندارد. گاهی استوره هم جنس استعاره و تمثیل نیز هست. خرافه هم چیزی است و رای حقیقت و واقعیت‌ها. بدون شک استوره و خرافه با هم متفاوتند. هر کدام آیشخور متفاوتی هم دارند. بشر ابتدا با توسل به استوره است که خلقت جهان را تبیین می‌کند. اگر من در کتاب آن‌ها را همدریف آورده‌ام، مترادف نیآورده‌ام. باورم این است که استوره هم ما را از ساحت واقعیت‌ها و حقیقت‌ها جدا می‌کند. استوره نوعی فراقکتی عقده‌های فروخورده ما نیز می‌تواند باشد. درباره استوره تحلیل‌های رنگارنگی داریم. از یونگ، از اشتراوس، از تایلر، از فروید، از ویکو، از کاسیرر، ماکس مولر و دیگران، حتا متفکران مسیحی در قرون میانه نیز روی کردی استوره‌ای به تاریخ و متون مذهبی حتا داشته‌اند. یونگ عناصر تکراری استوره را در ناخودآگاه جمعی انسان جست‌وجو می‌کند که بر جزییات تجربه‌ی انسانی تأثیری قاطع می‌گذارند. فروید نیز تحلیلی از استوره دارد که رابطه‌ی نفرت و عشق خانوادگی در مفاهیم کیهانی بیان می‌شود. از آن جا که من معتقدم ذهن شرطی برنامه‌ریزی شده باید تصفیه و پاک شود، در نتیجه استوره را هم باعث دور شدن ذهن از واقعیت‌های روز می‌دانم. حرف من این است که هر عاملی که ذهن را در بند می‌کند و به ساحت تعبیر و تفسیر می‌کشاند باید کنار گذاشته شود. کنار گذاشتن هم به معنای عامل شناسایی نیست که دست به اقدام بزند. کنار گذاشتن محصول آگاهی و روشن بینی است.

چرا عشق با خود باخته‌گی متفاوت است و آیا در دنیای عقلانی و مدرن تضادی امروز می‌توان جای گاهی برای عشق در نظر گرفت؟

نخست باید ببینیم که عشق چیست؟ دل‌باخته‌گی کدام است و خودباخته‌گی چیست؟ انسان‌هایی که فاقد اعتماد به نفس هستند یا اعتماد بنفس در آن‌ها کم رنگ شده است نیاز دارند که با وابسته‌گی و هم‌هویتی زندگی کنند. به هویت‌هایی خود را بچسباند تا احساس امنیت کنند. ریشه‌ی خودباخته‌گی می‌تواند ترس باشد. احساس عدم امنیت باشد. احساس کمتری باشد. جست‌وجوی تکیه‌گاه باشد. خودباخته‌گی نوعی تمایل اجباری است. آنگاه که آدمی خود را باور ندارد، خود را به دیگری که باور دارد می‌بازد. ولی عشق خودباخته‌گی نیست. احساسی است که سر بلند می‌کند و بدون محاسبه با دیگری یکی می‌شود. این احساس البته بعد از فیلتر عقلانیت و تجربه هم عبور می‌کند و یا با کمک گرفتن از خرد و تجربه به دوام عشق کمک می‌رساند. در عشق هر دو یکی می‌شوند. برتری بین این دو وجود ندارد. در خودباخته‌گی یکی قدرت پلانزاع است و دیگری هیچ اراده‌ای از خود ندارد. دلباخته‌گی می‌تواند ناشی از احساس تنهایی و عسرت آدمی باشد. دلباخته‌گی و خودباخته‌گی نوعی فرار است. فرار به ساحتی که انسان در آن احساس آسوده‌گی می‌کند. ولی نمی‌داند که شکارگاه او است!

فکر می‌کنید چند درصد مردم ما راه عرفان را پیش گرفته‌اند؟ آیا منظورتان از عرفان همان باورهای مذهبی است؟

آیا می‌توان تفسیری از دین و تفسیر زیبا شناختی آن (عرفان) داد که تضادی با عقلانیت انتقادی و عقل مدرن نداشته باشد؟

به گمان من می‌شود. معیار صدق و کذب آن هم می‌تواند نزد اشخاص متفاوت باشد. در هر حال انسان باید با دین و عرفان زندگی کند. من در بالا به پرسش شما در این خصوص جواب دادم. خیال می‌کنم بسنده باشد. این که بگویم با عقلانیت انتقادی و عقل مدرن در تضاد نباشد، چه اشکال دارد که باشد. در جهان امروز به واقع همه چیز را که عقل تنظیم و تدوین نمی‌کند. عقل هم که حلال همه‌ی مشکلات نیست. نمی‌گویم که عقل را باید خوار شمرد. ولی این را به عنوان یک فردی که قدری روان‌شناسی می‌داند می‌گویم که همه‌ی آدمیان نمی‌توانند از ابزار عقل مدرن برای تبیین امور زندگی خود استفاده کنند. شما هرگز نمی‌توانید عامل احساس و عاطفه را نزد خانم‌ها نادیده بگیرید. آیا آقایان و خانم‌ها با مقوله‌ی عشق یک‌سان برخورد می‌کنند؟ شما وقتی از عشق حرف می‌زنید، خانم‌ها سراپاگوش می‌شوند. آقایان عشق را طور دیگری می‌فهمند. بحث این نیست که کدام درست برخورد می‌کنند و یا نادرست برخورد می‌کنند. مهم این است که ما روان‌شناسی انسانی را بشناسیم. بفهمیم که انسان متفاوت است. بسیاری از مردان نیز احساس و عاطفه را مقدم بر عقل و خرد و تجربه به کار می‌برند. بشر را نمی‌توان در قالبی محبوس کرد. انسان در هیچ قالبی به گمان من نمی‌گنجد.



آیا در بحث حق و تکلیف باید به فربه نمودن مفهوم حق اندیشید و یا می‌توان رابطه ای بین حق و تکلیف برقرار نمود که سهم هریک ادا شود؟

این جا بحث حقوق است. انسان واجد حقوق طبیعی است. تکلیف هم دارد. قوانین موضوعه حدود و ثغور این تکالیف را روشن می‌کنند. ولی تکالیف هر چه باشد نمی‌تواند ناقض حقوق طبیعی انسان باشد. تکالیف جای خود را دارند. در ضمن تکالیفی که ما در رابطه با خدا داریم می‌تواند از تکالیفی که در برابر شهروندان یک جامعه داریم هم جنس نباشند. حکومت‌ها باید حافظ حقوق طبیعی انسان‌ها باشند. به گمان من در آزادی است که انسان بهتر و غنی تر به رابطه‌ی خود با امر قدسی تمایل پیدا می‌کند. هر نوع تکلیفی که با اجبار همراه باشد، اکراه به همراه می‌آورد. مقاومت روانی انسان را افزایش می‌دهد. این مکانیزم را نباید در انسان‌های پسیکولوژیک نادیده گرفت.

در جهان جدید ما منشور حقوق بشر داریم اما منشور تکلیف بشر نداریم آیا این به آن معنا است که مفهوم تکلیف از جهان جدید رخت بر بسته است؟

شما روشن نکردید که تکلیف از نظر شما یعنی چه؟ در قانون حدود اعمالی را که می‌توانیم انجام بدهیم و اعمالی را که نمی‌توانیم انجام بدهیم روشن می‌کند. عنصر قانونی جرم همین است. یعنی باید قانون جرمی را تعریف کرده باشد که ما به واسطه‌ی آن محاکمه بشویم. در صورتی که بحث شما جنبه‌ی مذهبی دارد که روشن است هر معتقدی (در رابطه با ذات باری) موظف است که تکالیف مذهبی خود را انجام بدهد. او خود را در برابر دادگاه الهی مسئول و موظف و مکلف می‌بیند. در جهان مدرن هم که با اصطلاح می‌گوییم جامعه‌ی مدنی، حقوق در کنار تکالیف معنا پیدا می‌کند. آزادی که نمی‌تواند بدون قید و شرط باشد. قرارداد اجتماعی را که بر هر گونه هرج و مرجی می‌بندد. ولی نباید فراموش کنیم که به دستاویز جلوگیری از هرج و مرج، نمی‌توانیم و نباید دامنه‌ی حقوق طبیعی انسان را هر چه بیشتر محدود کنیم. این خود سبب هرج و مرج پنهان و آشکار می‌شود. وقتی که باب گفتمان بسته شود، می‌تواند فاجعه بی‌آفریند.

شما در کتاب مثنوی زبان معرفت می‌گویید که ایستگاه عرفان را برای مدتی باید تعطیل کنیم آیا این امر شدنی است؟

این را مزاح تلقی کنید. ایستگاه عرفان و تصوف را که نمی‌توان تعطیل کرد. من خواستم هشدار بدهم که مواظب باشیم از این ایستگاه برای تخدیر خود استفاده نکنیم. این روزها خیلی دکان‌ها به عنوان دکان‌های عرفانی گشاده شده‌اند. هر کس که از خواب بیدار می‌شود به او الهام می‌شود که با ما وراء ارتباط دارد. باور کنید از شنیدن توهمات دیگران گاهی آدم احساس ملالت می‌کند. هر چند این توهمات راجدی نگیریم. سرانجام خسته می‌شویم. مسایل زندگی باید حل بشوند. با واپس زدن مشکلات و مسایل به عنوان یک مکانیزم فرار (که در روان‌شناسی باب مفصلی دارد و از مکانیزم‌های فرار متنوع و متعددی خبر می‌دهد) یک روز می‌بریم و همان روز دکان‌های با اصطلاح عرفانی منتظرند تا شما را شکار کنند. چرا که راهی را به شما معرفی می‌کنند که به یک باره همه‌ی مشکلات شما حل می‌شود؟! مثل دکان‌های موفقیت که می‌توانید با ثبت نام در آنها بیست و چهار ساعته به هر کجا که می‌خواهید برسید! بازار برخی از این دکان‌ها آنقدر پر رونق است که از کانال‌های ماهواره‌ای هم استفاده می‌کنند!

به باور شما عرفان نوعی نگرش به هستی است که پشتوانه‌ی ای از اندیشه دارد یا صرفاً برای نفس و تحیر فضایی خالی و دور از فکر و اندیشه است؟

گفتم که عرفان قرائتی است از مذهب که می‌خواهد جهانی دور از خشونت بسازد. دستاویز را از نیروهای مخاصم بگیرد. راه گفتمان را باز نگه دارد. تحمل را به بالاترین درجه‌ی خود برساند. عرفان‌های موازی هم داریم که هر کدام می‌توانند مقصد و نیت خاص خود را داشته باشند. در هر حال عرفان مورد نظر ما از اندیشه و مبانی فکری منسجم و عقلانی تهی و خالی نیست.

همان قدر که نمی‌توانیم از زندگی انسان دین زدایی کنیم، عرفان زدایی هم نمی‌توانیم بکنیم. عرفانی که می‌خواهد هر چه بیش تر متأثر از عقلانیت و تجربه و مشاهده باشد. جهان بینی‌ای که می‌خواهد تضاد و تعارض بین آدمیان را به حداقل کاهش دهد.

اگر عرفان و تجربه‌ی دینی را تفسیر معنوی از هستی بدانیم آیا می‌توان گفت که ابتدا باید حقوق فردی شهروندی اجتماعی سیاسی اقتصادی خود آشنا شد و سپس به عرفان روی آورد؟ آیا چنین تقدم و تاخری قابل تحقق است؟

هرگز قابل تحقق نیست. تقدم و تاخر در این جایی معنا است. بحثی که من در کتاب داشتم این بود که ما از عرفان و تصوف در بسیاری مواقع به عنوان مواد مخدر استفاده می‌کنیم. هشدار دادم که باید با عقلانیت و تجربه و دانش مسایل روزمره خود را حل کنیم. باید حقوق طبیعی ما تحقق پیدا کند. در صورتی که ما احساس اجحاف نکنیم، کمتر به قرائت‌هایی از عرفان متوسل می‌شویم که ما را تخدیر می‌کنند. کمتر خود را به این دکان‌ها می‌بازیم. ذهنی شفاف و روشن داریم. من با روی کردی به عرفان و تصوف کار دارم که می‌خواهد ما را از درمان عقده‌ها و ناخالصی‌ها معاف کند. در واقع ما را به چارچوب دیگری ببرد. در حبس دیگری بگذارد. زندگی یعنی چالش. ما ناگزیر هستیم که با مسایل روزمره خود چالش داشته باشیم. قرائت‌هایی از عرفان و تصوف در بسیاری مواقع ما را از واقعیت‌های جاری در زندگی غافل می‌کند. ذهن شرطی بشر استنباط‌های گوناگونی از عرفان و تصوف دارد.

که دموکراسی شکل حکومت‌ها و دولت‌ها است. در صورتی که عرفان تنها شکل نیست، نوعی جهان بینی است که مطابق آن، انسان می‌خواهد به صلح و آرامش درونی برسد. بعلاوه رستگاری در آخرت را هم تضمین کند.

آن کس که می‌خواهد در جهان جدید دین‌دارانه زندگی کند و از سویی دیگر به لوازمات مدرنیته پای‌بندی داشته باشد آیا لاجرم باید یکی را انتخاب کند؟

لازم نیست که یکی را انتخاب کند. گاهی انسان بیشتر انتخاب می‌شود تا انتخاب بکند. در جهان مدرن هم می‌توان دین‌دار بود. یکی از مولفه‌های جهان مدرن آزادی و حق انتخاب است. بنابراین تضادی بین دین‌داری و زندگی در جهان مدرن وجود ندارد. این در صورتی است که رابطه‌ی انسان با خدا را با رابطه‌ی انسان با انسان خلط نکنیم. انعطاف مولفه‌های حقوقی جهان مدرن راه را برای این هم زیستی و همراهی هموار می‌کند.

آیا آن‌چه مولانا در اشعارش احق و عاقل می‌داند با معانی امروزی این کلمات هم خوانی دارد؟ عقل سنتی با عقل مدرن فرق می‌کند. در ضمن در دوران سنت، ایمان بر عقل تقدم داشته است.

مولانا در اشعارش گاهی ما را به تعقل دعوت می‌کند و گاهی به عقل نهیب می‌زند آیا این تناقض را می‌توان برطرف کرد؟

در بالا عرض کردم که مشکل انسان را تنها عقل جواب نمی‌دهد. آدمی درگیر عواطف و احساسات خویش نیز هست. امروز دیگر این واقعیت را روان‌شناسی می‌داند. انسان را که نمی‌توانیم از نو بکلی با موازین عقلی (?) شرطی کنیم. مولوی هم بر اثر تجربه‌ی خویش متوجه‌ی این واقعیت شده است. با این حال عقلی که مولوی از آن یاد می‌کند با عقلی که در دنیای مدرن از آن به عنوان عقل خود بنیاد یاد می‌کنند متفاوت است که شرحش در این بحث مجمل و کوتاه نمی‌گنجد. نکته‌ی دیگر این که انسان ساحت‌های فکری متنوع و متکثر دارد. ذهن آدمی را نمی‌توان فقط با مصالح و مواد عقل‌گرا ساخت. ساختار ذهنی ما آمیزه‌ای است از مبانی شناختی متفاوت. ضمن این که احساس و عاطفه و عقده‌ها نیز در محاسبه‌های ما همواره در کارند و فعال. از این رو است که همه‌ی ما بیش و کم با خطاهای شناختی و معرفتی و حسی و لفظی مبتلا هستیم.

با توجه به این که عرفان و تصوف و کنشی در برابر نظام‌های استبدادی و خودکامه بوده است چه گونه است که امروز عامل تخدیر و رخوت مردم می‌شود؟

نخست این که همیشه اینطور نبوده و نیست. در غرب روایت‌هایی از عرفان سکولار و غیردینی به شدت رایج شده است. دوم این که هراندیشه‌ی کاربردی خود را در طول زمان پیدا می‌کند. انسان پسیکولوژیک (بیشتر مردم پسیکولوژیک هستند، یعنی دچار تعارض درونی هستند. از مکانیزم‌های دفاعی و تهاجمی برای خنثی کردن این تعارض‌ها استفاده می‌کنند. کمتر به درمان شناختی خویش می‌پردازند و یا راه‌بدان می‌برند) نیاز به تخدیر هم دارد. این انسان یا تیپ پسیکولوژیک در همه‌جا جای دنیا زندگی می‌کنند. برای مثال بیشتر فرانسویان عقده‌زبانی دارند! از این که زبان انگلیسی در همه‌جا رایج شده است به شدت عصبانی‌اند. من بارها دیده‌ام که از شدت عصبانیت کاملاً برآفروخته شده‌اند و احتمال سگته‌اشان هم می‌رفته است! در گذشته، آنگاه که روان‌شناسی نبوده که انسان بتواند بیماری‌های عصبی خود را علت یابی کند، دنبال مکانیزم‌هایی بوده است که آلام و رنج‌های روحی روانی خود را کاهش بدهد. خط این مکانیزم را در قرائت‌هایی از مذهب بنام عرفان یافته است. بنابراین تنها در برابر نظام‌های استبدادی عرفان رشد نکرده است. عرفان به عنوان جهان بینی به شرایط گوناگون جواب می‌دهد.

گرچه مقصود از کتاب آن فن بود
گر تو باش بالمش کنی هم می‌شود
لیک ازو مقصود این بالمش نبود
علم بود و دانش و ارشاد و سود

امروز در اروپا نیز ما از عرفان‌های گوناگون سراغ می‌گیریم. هند شده است کانون بسیاری از اروپاییان که در زندگی خویش سرگشته‌اند. به پوچی رسیده‌اند. دنبال مجوزی می‌گردند که پوچی آنان را توجیه و منطق تراشی کند. عرفان گاهی برای آدم‌های شکست خورده تعادل ایجاد می‌کند. بهترین گهواره بی‌خبری است. بنابراین از عرفان به صورت‌های گوناگون می‌توان استفاده کرد. کاربرد عرفان است که در بسترها و زمینه‌های مختلف جواب می‌دهد و یا دیگران از آن انتظار جواب دارند.

شما می‌فرمایید عرفان ذاتاً با دموکراسی سازگار نیست آیا این ناسازگاری از جنس غیریت است یا ضدیت؟

عرفان ضد دموکراسی نیست. قرائت‌هایی از عرفان نیز می‌تواند با دموکراسی سازگاری داشته باشد. جهان امروز هر چه بیشتر در پی آشتی و هم‌خوانی فکرها است. بنابراین هرچند عرفان مذهبی با دموکراسی سازگار نباشد، ولی با دموکراسی، ضدیتی ندارد. در ضمن اندیشمندان تلاش می‌کنند که نوعی سازگاری و هم‌خوانی بین فکرها به وجود آورند. چنان چه بشر متمایل به رویارویی فکرها نباشد، ضرورت حکم می‌کند که این اتفاق بیفتد، یعنی راه سازگاری بین دموکراسی و عرفان هموار بشود. فراموش نکنیم

بنابراین می‌تواند در مواقعی و مواضعی تفاوت بین عقل‌ها را بفهمد.

این تفاوت عقل‌ها را نیک دان

در مراتب از زمین تا آسمان

بعلاوه نزد مولوی عقل نیز دارای مراتب است. ولی بحث حقیق مقوله‌ی دیگری است. مولوی در برخی از موضع‌گیری‌هایش راه نجاتی برای احمق نمی‌شناسد. حتماً می‌گوید که باید از احمق فرار کرد. به گمان من احمق از نظر مولوی بیشتر اشخاص دگم و بسته را به ذهن متبادر می‌کند.

زاحمقان بگریز چون عیساگر یخت

صحبت احمق بسی خون‌ها که ریخت

کم نشین بر اسب توسن بی لگام

عقل و دین را پیشوا کن والسلام

آیا نقد شریعتی انتقادی از گذشته خودمان نیست؟

شریعتی از مذهب یک ایدئولوژی ساخت و از آن به عنوان حربه ای برای براندازی استفاده کرد. قرائتی از مذهب ارائه داد. خواست دنیایی براساس فانتزی‌های تالیفی خود بسازد. فانتزی‌هایی که از مذهب باروایت خویش رقم زده بود. خاصیت روشن‌فکری این چنین است. به در و دیوار می‌زنند تا تحولی آرمانی ایجاد کنند. ولی آنقدر عاشق و شیفته‌ی تفکر خود می‌شوند که بسیاری از فاکتورهای جانبی دیگر را نمی‌بینند. روان‌شناسی معرفت این گونه روشن‌فکران بسیار جالب است. همین اتفاق بین‌اندیشمندان چپ رخ داد. به خط و موضع روشن‌فکران در جهان اسلام نیز نگاه کنید. آنان چنان خود باخته‌ی ایدئولوژی ساخته و پرداخته‌ی خویش می‌شوند که نتایج احتمالی آن را فراموش می‌کنند. دستاورد تلاش‌های بی‌وقفه‌ی شریعتی چه هست؟ امروز هم میراث داران وی همان راه خودباخته‌گی و هم‌هوتی با این ایده‌ها را می‌روند. وقتی آدمی با فکری و با شخصی هم‌هویت می‌شود، دیگر رها کردن وی و برداشتنش بسیار دشوار و بل غیرممکن می‌شود. این خاصیت ذهن آدمی است. ذهن نیاز به سرگرمی و مشغولیت دارد. ادعای کند که دنبال حقیقت است، ولی ذهن همان‌جا که هست می‌ماند.

دیگران بسیاری در آن زمان هم چون علی شریعتی می‌اندیشیدند که به عنوان نمونه می‌توان به داریوش شایگان در کتاب «آسیا در برابر غرب» و جلال آل احمد در «غرب زده‌گی» و احسان نراقی در «آن چه خود داشت» نمونه‌ای از این گونه‌اندیشه‌ها است اما چرا شریعتی از دیگران مورد نقد و طعن قرار می‌گیرد؟

بخشید، آدمی تا خود را نشناسد و نفهمد که موضع‌گیری‌هایش ناشی از چیست، راه به حقیقت نمی‌برد. به گمان من ابتدا روشن‌فکر باید ببیند تا چه حد توانسته از جبر برنامه‌ریزی ذهنی و شرطی بودن گذشته خلاص بشود! من کلاً با نگاه این آقایان به این مقوله موافق نیستم. آن چه خود داشت یعنی چه؟ میراث بشر به همه بشریت تعلق دارد! بشر را چرا باید تجزیه کنیم؟ شیوه‌گفتار باید تغییر کند. جهان را یک پارچه بنیم. هویت در برابر هویت به کجا می‌کشد؟ این نگاه به جدایی و رویارویی و دشمنی می‌کشد. عاقبت چه می‌شود؟ من جامعه‌ی انسانی را یکی بیش نمی‌بینم. هرگونه هویت‌سازی برای جدایی انسان از انسان به کجا ختم می‌شود؟ فاصله‌گذاری و تحریک کردن دیگران به چه نتیجه‌ای می‌انجامد؟ شریعتی تأثیرگذار بود و هم‌چنان تأثیرگذار است. طرفداران خود را به کجا می‌برد؟ بقیه آن چنان اثرگذار نبودند و نیستند. اثرگذار توده‌ای را می‌گویم. من علاوه بر کتاب «مثنوی زبان معرفت»، در کتابی تحت عنوان «عصیت و عقلانیت» بیشتر در باره شریعتی حرف زده‌ام که ممکن است در آینده منتشر شود. برغم این که اصولاً با ساختار تفکر شریعتی آن چنان تفاهم و تلائمی ندارم، او هم‌چنان در تأثیرگذاری بر قشر جوان و کم و بیش تحصیل کرده به خاطر بافت احساسی و عاطفی نوشته‌ها و یا سخنرانی‌هایش، پیشتاز است. اما اگر بیش‌تر از دیگران مورد انتقاد روشن‌فکران قرار می‌گیرد ناشی از سهمی است که بیش‌تر از هم‌فکران خود در تحریف آموزه‌های مذهبی داشته است.

از نظر شما آیا بین عرفان و عقلانیت رابطه‌ای هست؟

پرسش خوبی مطرح کردید. نخست این که عرفان از نظر من دو بعد دارد. هم بعد خداشناسی دارد یعنی معرفت‌الله یا شناخت به وجود متعالی که یک تجربه‌ی معنوی و شخصی است. این تجربه قابل انتقال به دیگری نیست. و هم بعد عقلانی و تجربی دارد. این بعد را در تعالیم مولوی می‌توانیم به روشنی ببینیم و این را براساس تجربه‌ی عرفانی و معنوی مولوی در مثنوی می‌گویم. بنابراین تنها فلاسفه نیستند که می‌خواهند از راه عقلانیت به خدا برسند. ضمن این که من با رسیدن هم قدری بحث دارم. این گونه شناخت در بعد مکانی و زمانی نمی‌گنجد. حرکت از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگری نیست. عرفان نیز در نهایت به همین راه خواهند رسید. ضمن این که پژوهش روان‌شناسی ثابت کرده است که کشف و شهود نیز در حوزه فکر موروثی و شرطی اتفاق می‌افتد. گاهی آلوده تصویر ذهنی می‌شود. گاهی همراه با توهم است. از این رو است که برخی ادعای‌های عجیب و غریب می‌کنند و خود را و دیگران را هم به زحمت می‌اندازند. مگر این که سالک در مواقعی به ویرای این ذهن برنامه‌ریزی شده رفته باشد و با هستی‌لازمان ولا مکان، در ارتباط قرار گرفته باشد. در این صورت حجاب کنار می‌رود و او تجربه‌ی معنوی ناب می‌کند. ولی این تجربه در حوزه ثبت و ضبط ذهنی قرار نمی‌گیرد. زیرا در آن وضعیت لازمانی و لامکانی مرکزذهنی تعطیل است و من و ذهن و حافظه‌ای وجود ندارد که دقایق را ثبت کند و بعداً از آن گزارشی بدهد. توجه کنید که بحث من در رابطه با عرفاء است. پیامبران حکایت دیگری دارند که در این بحث نمی‌گنجد. بنابراین رویکرد من به عرفان یک رویکرد عقلانی و تجربی و شهودی است. شما مثنوی را بخوانید سراسر تجربه‌ی ناب مولوی از سلوک با امر قدسی و تجربه‌ی مردمی و زمینی است. از این روست که شما به ساده‌گی با تعالیم و جهان بینی او پس از هشت قرن ارتباط تنگاتنگ و خالصانه و روشن‌گرانه پیدا می‌کنید. در این جهان بینی عقلانیت ناب و تجربه‌ی عینی را می‌بینید که با محدوده تجربه و عقلانیت و شعور و هوشیاری شما هم خوانی می‌تواند داشته باشد. می‌بینید که مولوی به ساحت‌های حقیقی رفته و از اعراض و صور و واقعیت‌ها گذشته است. در واقع پشت صحنه‌ی تئاتر زندگی و هستی را دیده است. با خلاقیت و اعجاز خاصی گزارشی از این حقیقت با ما در میان گذاشته است که امروز مفتون و شیفته‌ی تعالیم او می‌شویم. ضمن این که این تعالیم، برغم عادت‌ها و شرطی‌های ذهن ما، می‌توانند تأثیرگذار هم باشند. این معجزه عرفان مولوی است که سراسر جهان را گرفته است. از این رو است که برخی از عرفاء هم می‌توانند فیلسوف هم باشند. ملاصدرا از آن جمله است. در فرهنگ مسیحیت نیز از این سنخ عرفاء فراوان داریم.

شما عرفان را در حد شناخت عقلانی و تجربی تقلیل داده‌اید؟

به هیچ وجه این طور نیست. ما دو نوع عرفان داریم. عرفان سکولار و عرفان دینی. هر دو می‌خواهند به حقیقت برسند. به گمان من، تصور نکنید که عرفان سکولار حتماً ضدیتی با مذهب و وجود متعالی داشته باشد. عرفان سکولار به مظاهر هستی متوجه است. زیبایی مطلق برای او حقیقت است. عشق برای او حقیقت است. فارغ شدن از من و هویت و شخصیت برای او حقیقت است. ویرای فکر برای او حقیقت است. در واقع می‌خواهد که با مراقبه و تزکیه، حجاب از میان برود و او بتواند با هستی یکی بشود. خوب این هستی مگر

از وجود متعالی جدا است! خوب در نهایت آدمی با خالق زیبایی و عشق در ارتباط است. به من بگوید که در عرفان دینی، عارف و سالک چه گونه می‌خواهد به خدا برسد؟ به حقیقت امر قدسی برسد؟ این تجربه‌ی معنوی چه گونه اتفاق می‌افتد. اگر شما عقل و تجربه و حواس و احساسات و عواطف را حذف کنید چه می‌ماند؟ شناخت قلبی در مواقعی فقط در حوزه شخصی قابل درک است. اگر به کشف و شهودی معتقدید که برای سالک اتفاق می‌افتد، خوب یک تجربه‌ی انحصاری و معنوی است. ما نفی و اثباتا در باره آن حرفی نمی‌زنیم. ولی این را می‌پرسیم که خوب در این صورت آیا این عارف و سالک می‌تواند بازبان شرطی و زمینی این ارتباط را برای ما بازگو کند؟ تصویری از آن بدهد که آلوده اغراض و حیل ذهن شرطی من نشود؟ تعبیر و تفسیرها در آن دخالت نکنند. شما از طریق عینکی که به چشم زده اید و نظرگاهی که در آن قرار گرفته اید، با این تجربه‌ی معنوی روبرو می‌شوید. خوب نتیجه چه می‌شود؟

پیش چشم‌داشتی شیشه‌کی بود

ز آن کیبوت جمله عالم می‌نمود

اکنون می‌خواهم شیشه‌ی کیبوت را بردارم؟ حذف کنم؟ پاک کنم؟ بشویم؟ خوب چه کسی می‌خواهد که این شیشه را بردارد؟ آیا شیشه و آن کس در هم تنیده نشده‌اند؟ یکی نیستند؟ آیا فاصله‌ای بین فیلتر و ذهن هست؟ آیا هر دو یکی نیستند؟ اینجا است که باید قدری عمیق شد و مسایل متافیزیکی را هم حواله به متافیزیک نکرد. تفسیری به دست داد که جوانان بتوانند آن را با ذهنیت عینی و استدلالی و عقلانی و تجربی و حتا حسی هضم کنند و به کز راه‌ها نروند. کار دشوار است ولی ممکن است.

آیا شما نمی‌خواهید که قرائتی از عرفان به دست بدهید که با مولفه‌های مدرنیته هم خوانی داشته باشد؟

چه ایرادی دارد که انسان در جامعه‌ی مدرن، عرفانی و معنوی زندگی کند! من به عینه در همه‌ی جهان می‌بینم که آدمیان می‌خواهند با عرفان آشنا بشوند. یعنی با یک جهان بینی عرفانی که در مجموع و در هر کجا مولفه‌های مشترکی هم دارند. یعنی در جامعه‌ی مدرن، عرفانی و معنوی زندگی کنند. وقتی اسباب زندگی مادی مهیا است، عرفان وسیله‌ی خوبی برای پروازهای معنوی است. دید و جهان بینی عرفانی است که سوای حقوق و قانون، اخلاق شخصی را شکل می‌دهد. آرامشی شگفت‌انگیز خلق می‌کند. مگر غایت زندگی و وصول به سعادت دنیوی و اخروی نیست؟

بعلاوه عرفان را شما نمی‌توانید با دین یکی بگیرید. عرفان بخشی از دین می‌تواند باشد. مدرنیته چه می‌خواهد بگوید؟ می‌گوید که باید با تجربه و عقلانیت زندگی کرد. این حرف غلط است؟ مدرنیته می‌خواهد آدمی را از طریق ابزاری که خلق و تولید می‌کند به آسایش و رفاه بیشتری رهنمون بشود. به گمان من در بعد ذهنی نیز عرفان می‌تواند به این فرایند کمک کند. زمینه را برای ادراک دین مهیا سازد. وقتی قرائتی عقلانی از عرفان به دست بدهید چه تناقضی با مولفه‌های فکری مدرنیته پیدا می‌کند. جلوی بحث‌های دور و دراز را می‌گیرد. جلوی ائتلاف انرژی را می‌گیرد. ضمن این که هیچ وقت نباید خود را از تجربه‌های نو محروم کنیم. ایجاد بن بست راه‌گفتن‌های مسالمت‌آمیز را می‌بندد. مگر ما دوست داشته باشیم که همواره در جوی از دشمنی و خصومت زندگی کنیم. این جا دیگر پای آسیب شناسی به میان می‌آید. این که چرا ما نمی‌خواهیم از طریق گفتن‌های مسایل خود را حل کنیم. راه دشمنی و مخاصمه را برمی‌گزینیم. هیچ وقت هیچ راهی را نباید بست.

آیا از عرفان استفاده ابزاری هم می‌شود؟

بله! چرا نمی‌شود! ذهن تیپ پسیکولوژیک دنبال وسیله می‌گردد که خود را آرام کند. دنبال وسیله می‌گردد که دیگران را سرکار بگذارد. طیف‌های تیپ پسیکولوژیک یکی دو تا نیستند. بسیاری از این طیف‌ها، هدف‌های مخرب دارند. دنبال وسیله می‌گردند تا مطامع و هدف‌های خود را محقق کنند. از این که می‌بینند مردم جذب آموزه‌های عرفانی می‌شوند، به حرکت در می‌آیند. عرفان‌های سکولار و وسیله‌های سهل‌الوصول تری هستند. از این که می‌بینند که مردم عرفان را با پوشش خاص و و رفتار و کردار و گفتار خاص می‌شناسند به راحتی شکل عوض می‌کنند. نه تنها بی‌اعتقادند، بلکه با اعتقاد و ایمان هم ضدیت دارند. در نتیجه خود را در استفاده ابزاری از عرفان مجاز و مختار می‌دانند. از خودباخته‌گی و یا سرسپردگی و یا اعتقاد مردم به عرفان سوءاستفاده می‌کنند. دامی که گشوده و گشاده شده است. برای آنان فقط و فقط هدف مهم است. وسیله هر چه می‌خواهد باشد. چرامولوی می‌گوید که:

وقت آن آمد که من عریان شوم

نقش بگذارم سراسر جان شوم!

مولوی نمی‌خواهد نقش ایفاء کند. می‌خواهد خودش باشد. خودش که از تعارض‌ها و تضادها و درگیری‌ها جدا است. از خیال بافی‌ها جداست. در ارتباط با حقیقت قرار گرفته است. حتا از واقعیت‌ها نیز عبور کرده است. واقعیت‌ها یعنی آن چه می‌نماید که هست!

برخیالی صلحشان و جنگشان

برخیالی فخرشان و ننگشان

در پایان ضمن تشکر از شما اگر صحبت خاصی دارید بفرمایید؟

ذهن که مدام مفهوم سازی می‌کند. حرف می‌تراشد.

بگذارید تا همین جا که گفتم بسنده کنم.

شرح این هجران و این سوز جگر

این زمان بگذار تا وقت دگر ■

